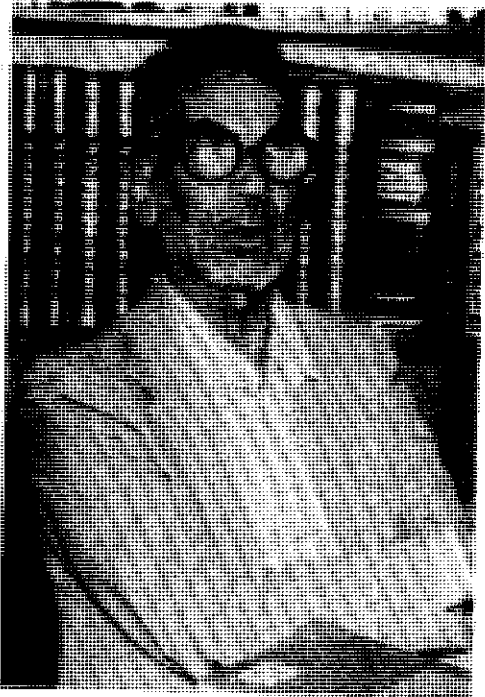




فرهنگ، سیاست کدامیک مولود دیگری است؟



علی شریعتمداری



عماد افروغ

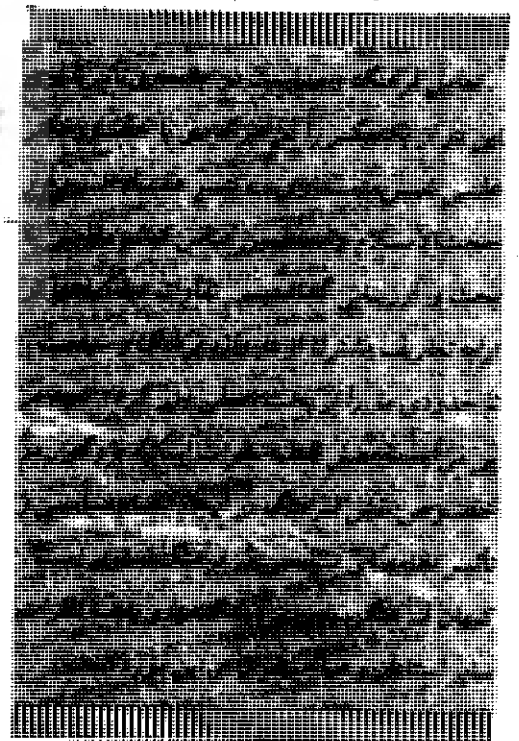


عباس حسینی قائم مقامی

چنین فرضی فرهنگ تابع سیاست محسوب می شود یا سیاست را باید تابع فرهنگ دانست؟

پژوهش‌های فلسفی و مطالعات فرهنگی

علی شریعتمداری: بنظر من مسأله اساسی اول، روشن کردن مفهوم فرهنگ و سیاست است چون کلمه فرهنگ و سیاست آن جور که من در نوشته‌ها و گفته‌ها می بینم معانی مختلف دارد. باید دید واقعا مراد ما از فرهنگ و سیاست چیست؟
فرهنگ علی‌الاصول يك مفهوم جامعه‌شناسی است و به معنی شیوه زندگی، نحوه اداره جامعه، شیوه خوردن و لباس پوشیدن و معاشرت، شیوه برخورد والدین، فرزندان و همسایگان و ... به کار می رود همه اینها تحت عنوان شیوه زندگی، در مجموع فرهنگ يك جامعه را تشکیل می دهند.
شیوه‌های مختلف زندگی، يك جامعه را از جامعه دیگر متمایز می کند. البته در اصطلاح، گاهی فرهنگ را به فعالیتهای هنری هم اطلاق می کنند.
ولی آنچه که از کلمه فرهنگ برمی آید همانطور که عرض کردم شیوه‌های زندگی مردم يك جامعه است حال باید دید مفهوم سیاست چیست؟ آیا سیاست یعنی روشی که اتخاذ می شود؟ مثلا ما می گوئیم سیاست اقتصادی، سیاست تربیتی، سیاست اجتماعی، فرهنگی. در زمینه اقتصاد، مسایل بین‌المللی، روابط با سایر کشورها و ... منظور از



کتابخانه

آیا می توان سیاست و فرهنگ را دو پارامتر جدا از هم فرض کرد؟ و در صورت

سیاست این است که چه رویه و شیوه‌ای را در بر خورده با مسایل مختلف اتخاذ کنیم. این مجموعه، سیاست ما را تشکیل می دهد. حال اگر فرهنگ را به این معنا بپذیریم که شیوه زندگی يك جامعه است و سیاست را به معنی رویه و روشی در برخورد با مسایل مختلف فرض کنیم، می توانیم روشن کنیم که سیاست و فرهنگ چه ارتباطی با هم دارند؟
عباس قائم مقامی: من يك تبصره‌ای را به صحبت‌های دکتر شریعتمداری اضافه می کنم. البته منظور ایشان روشن است اما واژه‌ای که در مورد فرهنگ به کار بردند يك مقدار نقدپذیر است. شیوه معمولا در بخش روشها مطرح می شود که يك ماهیت عینی و تجربی دارد و لذا در مقام عمل اتخاذ می شود حال آنکه فرهنگ ماهیتا يك مقوله فکری است و می توان گفت کلیت دارد و برانگیزنده و منشاء عمل است. در مجموع، فرهنگ يك مفهوم عام هم دارد. فرهنگ تعلیم و تربیت، فرهنگ زندگی و گفتگو، فرهنگ ارتباطات و ... مفهوم عام فرهنگ است و معمولا برای اینکه از عام بودن خارج بشود و مفهوم خاصی پیدا کند باید به يك قیدی متقید بشود. لذا هیچوقت این مفهوم عام به تنهایی بکار گرفته نمی شود اما در کنار این مفهوم عام، فرهنگ يك مفهوم دیگر دارد که در زبان‌شناسی و در مفاهیم حقوقی متفاوت است و یکی از تفاوت‌های ظرفیت همین جاست. وقتی

فرهنگ بصورت يك واژه مطلق بكار می‌رود آنطور كه ذهنم است، معمولا کاربردش در رابطه با حیات و مقولات اجتماعی است. بطور کلی می‌شود فرهنگ را در این بعد كه من از آن تعبیر به همان مفهوم مطلق فرهنگ می‌كنم به كار برد.

فرهنگ مجموعه مسایلی است كه بستر ساز عمل اجتماعی است. یعنی هر عملی كه می‌خواهد شكل بگیرد و هر رفتاری كه می‌خواهد از فرد در ظرف جامعه و حیات جمعی بروز پیدا كند بایستی طبیعتا در بستر فرهنگ شكل بگیرد. و لذا نسبت فرهنگ با عمل نسبت کلی با جزئی و نسبت اندیشه با عمل وجود دارد. از این منظر فرهنگ يك ماهیت فكري و تئوریک پیدا می‌كند. روی این نظم بود كه عرض كردم كه واژه شیوه و روش خیلی واژه گویایی نمی‌تواند باشد، چون ماهیت شیوه، يك ماهیت عینی و تجربی است برخلاف فرهنگ كه يك ماهیت ذهنی و فكري دارد و طبیعا پیش از عمل قرار می‌گیرد.

عماد افروغ: شیوه، جنبه عملی دارد. شیوه، منحصر بر يك سلسله اعمال قابل مشاهده یا اعمال حسی نیست. نحوه تفكر هم شیوه‌ای است كه ما داریم. مثلا می‌گویند كه مردم يك جامعه زود باورند یا مردم يك جامعه به سختی حاضرند اندیشه‌هایشان را تغییر بدهند. این يك شیوه فكري است. پس باید ابتدا روشن بشود كه شیوه فقط در مورد عمل بكار نمی‌رود. وقتی ما می‌گوئیم شیوه زندگی، منظور از زندگی همان حیات انسانی است. در مورد تعامل فرهنگ و سیاست هم این نكته را اشاره كنم كه اگر ما بگونه‌ای تعریف از فرهنگ ارائه نماییم كه سیاست را دربرگیرد آنوقت ما نمی‌توانیم از تعامل فرهنگ و سیاست سخن به میان بیاوریم. یا حداقل در يك بخش خاصی از این تعامل صحبت بشود. من سعی می‌كنم با وجود ارتباط متقابل بین فرهنگ و سیاست برای هر کدام از این دو ماهیت مستقل قائل باشم.

در خصوص تعریفی كه از فرهنگ صورت گرفت باید گفت كه این مفهوم، يك مفهوم در مورد تعریف فرهنگ واقعا فرهنگ پر مناقشه است و شاید نشود تعریف واحد و مورد اتفاق از فرهنگ ارائه داد.

من ترجیح می‌دهم فرهنگ را معرفت مشترك تعریف كنم. معرفت مشتركی كه در واقع مؤلفه‌های مختلفی دارد و یکی از آنها جهان‌بینی است. جهان‌بینی يك جامعه از سنخ فكر است و می‌تواند دربرگیرنده اسطوره‌ها، خرافات و عقاید قالبی بشاشد. در مرتبت دوم بحث باورهاست. من باور را گزاره معرفت‌شناختی تعریف می‌كنم كه معطوف به ایمان است. بحث بعدی الگوهای رفتاری است. الگوهای رفتاری دربرگیرنده هنجارها، سنت‌ها و آداب و رسوم است. حتی نهادهای اجتماعی بگونه‌ای ریشه در همین هنجارها دارند. هنجارها هم باز ریشه در يك مفهوم عام دارند كه به آن شیوه‌های عامیانه می‌گویند. همه اینها حكایت از معرفت مشتركی می‌كنند كه بین افراد و اقشار و گروه‌های مختلف

عباس قائم مقامی: فرهنگ مجموعه مسایلی است كه بستر ساز عمل اجتماعی است. از این منظر فرهنگ يك ماهیت فكري و تئوریک پیدا می‌كند.

جامعه مشترك است. اگر از این زاویه نگاه شود خواه ناخواه سیاست را هم دربرمی‌گیرد. چون به هر حال در پشت سیاست هم يك اندیشه حاوی باور وجود دارد. به عبارت دیگر يك الگوی رفتاری پشت سر سیاست هست. بهتر است در تعریف فرهنگ و سیاست، برای هر يك جوهر مستقلى را در نظر بگیریم تا بتوانیم به تعامل و ارتباط آن دو بپردازیم.

علی شریعتمداری: معرفت مشترك كه عنوان شد تقریبا همان فلسفه است. می‌گویند فلسفه از جهان‌بینی معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی بحث می‌كند. معرفت مشترك یا معرفت عمومی يك سلسله اطلاعات در سطوح مختلف در جامعه و قشرهای مختلف است. و این اطلاعات هم مشخص و روشن نیست و آن اعتبار علمی را هم ندارد و در طول زمان مطرح شده و ممكن است در بعضی قشرها بیشتر و یا كمتر نفوذ داشته باشد مقوله‌های جهان‌بینی و ارزش‌شناسی در فلسفه مطرح می‌شود و در زمینه معرفت مشترك جای ندارد.

عباس قائم مقامی: در مورد سنت باید گفت كه سنت دو وجه دارد. یکی فكري و دیگری رفتاری. اصولا منظور من از سنت در اینجا با توجه به اینکه فرهنگ را يك مقوله فكري دانستم، باورهای سنتی و به تعبیری سنت‌های فكري است كه می‌تواند منشأ رفتارهای سنتی باشد. با این حساب تأکید دارم كه لااقل وقتی ما می‌خواهیم از تعامل بین فرهنگ و سیاست صحبت بكنیم بهتر است كه فرهنگ را در همان مقوله فكري و ذهنیش نگاه داریم و تصرفی در ماهیت آن نكنیم.

از آن طرف اگر بخواهیم بحث تعامل را بطور جدی پی بگیریم، اول باید سؤال كنیم منظور از سیاست چیست؟ سیاست را بعنوان روش یا بینش و یا دانش تعبیر می‌كنیم؟ چون تعبیر سیاست به هر يك از این سه واژه، در مفهوم آن تفاوت ایجاد می‌كند، همانطور كه علم سیاست، فلسفه سیاست و عمل سیاسی با هم متفاوت هستند. وقتی ما فرهنگ را يك مقوله فكري، ارزشی، ذهنی دانستیم طبیعا سیاستی كه از تعامل آن با فرهنگ صحبت می‌كنیم باید ماهیت عملی یا علمی داشته باشد.

كشیکان

سؤال: بطور مشخص سؤال این است كه آیا هر نظام سیاسی مبتنی بر يك فرهنگ شكل می‌گیرد. یا نظام سیاسی است كه فرهنگ را می‌سازد؟

عباس قائم مقامی: سؤال جالبی است. ولی پاسخ آن، اینگونه نیست كه لزوما یکی مبنا و پایه دیگری باشد بلکه فرض دیگری هم وجود دارد و آن، اینکه هر يك از مقوله‌های فرهنگ و سیاست می‌توانند هم تأثیرگذار باشند و هم تأثیرپذیر.

علی شریعتمداری: فرهنگ يك مفهوم جامعه‌شناسی به معنی شیوه زندگی، نحوه اداره جامعه، شیوه خوردن و لباس پوشیدن و معاشرت ... است.

عماد افروغ: فرهنگ معرفت مشتركی است كه جهان‌بینی، باورها و الگوهای رفتاری را دربرمی‌گیرد.

عماد افروغ: برای پاسخ به این سؤال باید بحث را يك مقداری اجتماعی تر کرد که بشود به تعامل فرهنگ، و سیاست پاسخ در خوری داد. وقتی گفته شد **shared knowledge**، بحث اجتماعی می شود. یعنی مشارکت و سهم بودن افراد. یعنی يك مقوله اجتماعی که در واقع سه خصلت یادگیری، اشتراك افراد و انتقال از خصلت های آن است.

نکته دوم اینکه اگر بحث را بیش از حد انتزاعی، فلسفی و ذهنی کردیم باز از بعد اجتماعی اش دور شده است. من نظرم این است که فرهنگ را معرفت مشترك بدانیم و ببینیم که آیا فرهنگ يك امر ازلی و ابدی است و تعاملی با جامعه ندارد؟ به نظر می آید که فرهنگ نمی تواند يك امر ازلی و ابدی باشد. فرهنگ در واقع با اقتصاد و با سیاست ترکیب و تلفیق می شود و با داخل نظام و خارج از نظام و جامعه بده و بستان دارد.

علی شریعتمداری: وقتی مجموعه شیوه ها و طرز تلقی ها و نگرش های مردم يك جامعه را به معنی فرهنگ جامعه بگیریم، آنوقت در آن جامعه سیاست مطرح است. من فکر می کنم يك تعریف را بشود موقتا در مورد سیاست پذیرفت و آن، خط مشی اتخاذ شده در هر زمینه ای است. مثلا سیاست کشاورزی، بین المللی و سیاست آموزشی و ... بدون تردید مجموعه باورها و شیوه ها و طرز تلقی های مردم يك جامعه در طول زمان در تغییر است. آنوقت سیاستهایی که اتخاذ می شود آنهم در شرایط مختلف متغیر است.

خط مشی ها تحت تأثیر زمینه های فرهنگی قرار می گیرد. ما در همین جامعه ایرانی که نظام اسلامی حاکم شده شیوه برخوردمان با کشورهای دیگر فرق دارد. در برخورد با مسایل مختلف ما ضمن اینکه از زمینه های فرهنگی بهره می بریم. اما خط مشی ها تابع شرایط روز است و جنبه موقتی دارد. باید گفت در جامعه ای که بر پایه اصول اداره می شود قهرا خط مشی ها هم نمی تواند در تضاد با آن اصول باشد.

عباس قائم مقامی: فرهنگ هم سازنده است هم مبنای عمل. همانطور که قبلا هم اشاره کردم بدون فرهنگ هیچ عملی از آدم سر نمی زند و لذا فرهنگ مبنای عمل است و تأثیر می گذارد و همچنین سازنده و رفتار اجتماعی انسان است و در مدیریت اجتماعی و مهندسی جامعه هم فرهنگ است که تأثیر اصلی را دارد و نظام سیاسی که در هر جامعه ای شکل می گیرد مبتنی بر فرهنگ حاکم بر آن جامعه است. این يك مقوله بدیهی و پذیرفته شده است. خیلی از متفکران غربی هم وقتی دموکراسی را به عنوان برترین دستاورد فکری بشر و بهترین شیوه حکومتی و مهندسی اتماعی معرفی می کنند این بهترین شیوه رفتاری و مدیریتی را مبتنی بر بهترین فرهنگ می دانند که بنظر آنها بهترین فرهنگ همان فرهنگ حاکم بر جامعه غربی است. لذا نتیجه گیری هم می کنند که دموکراسی در هیچ جامعه ای تحقق نمی پذیرد مگر اینکه همان شرایط و

شریعتمداری: خط مشی ها تحت تأثیر زمینه های فرهنگی قرار دارد و تابع شرایط روز است. در جامعه ای که بر پایه اصول اداره می شود قهرا خط مشی ها هم نمی توانند در تضاد با آن اصول باشند.

عماد افروغ: فرهنگ، ارزشها و هنجارهاست و سیاست هم قدرت است. باید دید چه تعریفی از قدرت می توان ارایه داد که باعث تقویت این ارزشها و هنجارها شود.

قائم مقامی: اصول تفکر و اندیشه دینی تحول پذیر نیست، اما فرهنگ يك جامعه دینی تحول پذیری و خاصیت پویایی است که می تواند فرهنگ را از نسلی به نسل دیگر منتقل کند.

فرهنگ غربی در آنجا تحقق پیدا نکند که همان بحث یکسان کردن فرهنگها ریشه اش در همین جاست.

این يك امر پذیرفته شده است که رفتار و حیات اجتماعی مبتنی بر فرهنگ است منتها اینگونه نیست که فرهنگ ایستا و حالت راکد و جامد دارد و هیچ پویایی و تحولی را نمی پذیرد. و اساساً تفاوت فرهنگ و فلسفه هم در همین جاست. فلسفه مبنای عقلانی دارد و تحول پذیر نیست.

شیوه های فکر و فلسفه می تواند تغییر بکند اما خود فلسفه و مبانی عقلی تحول پذیر نیست همانطور که اصول تفکر و اندیشه دینی تحول پذیر نیست. اما فرهنگ يك جامعه دینی تحول را می پذیرد. از این جهت می شود گفت فرهنگ چیزی شبیه تمدن است چون فرهنگ متأثر از اندیشه شکل می گیرد ولی لزوماً اینطور نیست که تنها عناصر تشکیل دهنده فرهنگ جامعه ای اندیشه دینی یا اندیشه فلسفی آن جامعه باشد.

الان فرهنگ ما آمیزه ای از فرهنگ ملی و دینی مان است که اسمش را می گذاریم فرهنگ ایرانی. قطعاً فرهنگ اسلامی و بطور مشخص و دقیق تر اندیشه دینی و اسلامی مهمترین جزء فرهنگ ملی ماست.

در کنار آن ما تفکرات سنتی و باورهای سنتی هم داریم. که از ایران باستان به ما رسیده است و چون در تعارض با اندیشه دینی هم نبوده اسلام آنها را رد نکرده و بلکه تأیید و امضایش نموده. لذا آنها هم جزو عناصر سازنده ملی شده اند. الان، ما دقیقاً همین پویایی را در عین ثبات عناصر اصلی در فرهنگ حاکم بر جامعه خودمان می بینیم و همین تحول پذیری و خاصیت پویایی است که فرهنگ را می تواند در طول تاریخ و اعصار جریان بخشد و به نسلهای بعدی منتقل بکند. لذا یکی از خصوصیات اندیشه دینی هم این است که اندیشه اسلامی ما می تواند بصورت فرهنگ دربیاید. هر اندیشه ای تا مادامی که نتواند مبنای سازنده يك فرهنگ و تمدن بشری باشد مطمئناً نمی تواند در طول اعصار جریان پیدا کند و تاریخ ساز باشد.

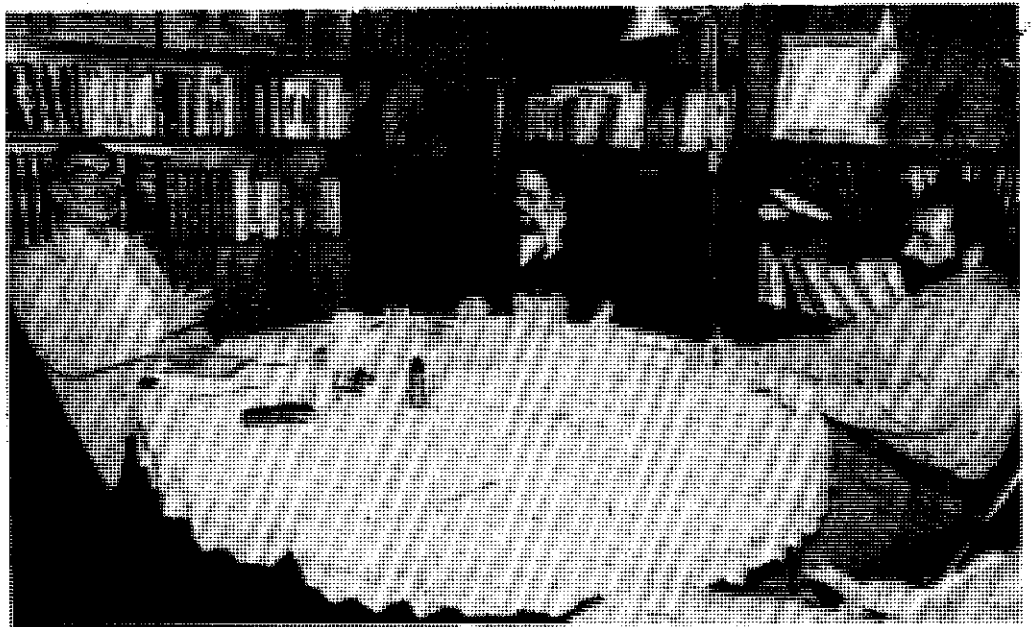
کوشش

به همان مطلب

اول شما در تعامل بین فرهنگ و سیاست برگردیم. آیا معتقدید یکی از آنها دیگری را می سازد یا اینکه هر دو در همدیگر مؤثرند و تأثیر پذیر؟

عباس قائم مقامی: ابتدا این فرهنگ است که سازنده عمل سیاسی است. اما اینگونه نیست که در ادامه، عمل سیاسی و مجموعه رفتار اجتماعی مردم يك جامعه تأثیر و تحول فرهنگی نداشته باشد.

مشکل است که ما بخواهیم قضاوت تاریخی داشته باشیم. دورانی بر بشر گذشته که در آن دوران



باعث تقویت این ارزشها و هنجارها بشود و چه نگاهی به سیاست داشته باشیم که باعث متلاشی شدن ارزشها و هنجارهای عام نشود.

علی شریعتمداری: یکوقت ما می‌خواهیم الگوهای ذهنی خود را روی واقعیات پیاده بکنیم. در جامعه اسلامی ما آیا قدرت، مرکز سیاست است؟ آیا نظام شاهنشاهی که درصدد حفظ قدرت بود حالا طبقه دیگری جانشین آن شده یا اصولا مردم کوچو و بازار الان قدرت را در دست گرفته‌اند؟ منظورم این است که ما یک مقدار باید در این الگوهایی که داده می‌شود دقت کنیم. مثلا آیا انگلستان و آمریکایی که هنوز سیاست استعماری را دنبال می‌کنند می‌توانند مدعی دموکراسی باشند؟

دموکراسی یعنی حاکمیت مردم، الان شما ببینید دولت‌های فاسد موجود در جهان تحت حمایت آمریکا و انگلیس به حیات خودشان ادامه می‌دهند. آیا واقعا اینها طرفدار دموکراسی هستند؟ درست است که در سیاست، قدرت ملاک است. ولی ما باید ببینیم سیاست جامعه را چه کسی معین می‌کند. سیاست جامعه ایرانی را قانون اساسی تعیین می‌کند. قانون اساسی ما ملهم از اسلام است. اسلام مرکز قدرت را ایجاد کرده آیا اسلام مبتنی بر مرکز قدرت است یا نه؟

در مورد تعامل فرهنگ و سیاست می‌توان گفت بدون تردید در حیات اجتماعی تمام نهادها با هم تعامل دارند. یکوقتی می‌بینید یک نهادی قوی‌تر است تأثیرش بیشتر می‌شود. این مسأله به بررسی و مطالعه احتیاج دارد. منظور من این است که بعضی از الگوهایسی که مطرح می‌شود از لحاظ جامعه‌شناسی در هر شرایطی مصداق ندارد و شاید تطبیق دادن اوضاع و احوال با آن مشکل باشد در جامعه خودمان باید ببینیم چه کسی قدرت دارد و قدرت در دست چه کسی است. آنوقت سیاست در دست همان مرکز قدرت است.

عماد افروغ: قدرت مفهومی است که مفاهیم مرتبطی را از قبیل اجراء، زور، تهدید، اقتدار و نفوذ پوشش می‌دهد ضمن اینکه منظور من عمدتا از بحث قدرت آن قدرتی است که می‌تواند در کل جامعه فراگیر باشد. منظور من بیشتر قدرت دولتی است و دولت صرفا قوه مجریه نیست. از زمانی که مفهوم مدرن دولت ایجاد شد ابزار بکارگیری انحصاری زور فیزیکی در یکجا متمرکز شده است. دیگر مثل نظامهای ایلیاتی و قبیله‌ای نیست که هر کسی به روش خودش رتق و فتق امور قضایی و اختلافات را داشته باشد.

بحث قدرت يك واقعیت است. این سیاست‌ها و این اعمال قدرتها و این شیوه تصمیم‌گیریها می‌تواند در شرایطی به فرهنگ جامعه آسیب وارد کند و در شرایطی می‌تواند تقویت کننده فرهنگ به معنای ارزشها و هنجارهای مورد قبول جامعه باشد.

عباس قائم مقامی: اطل تأثیرگذاری فرهنگ و شکل‌گیری نظام سیاسی امر پذیرفته شده‌ای است

می‌آید. متناسب با گروه‌بندی اجتماعی در جامعه خرده فرهنگ‌های مختلف وجود دارد که اینها الزاما به معنای نفی فرهنگ عام نیست. باید دید سیاست چگونه به این خرده فرهنگ‌ها نگاه می‌کند. آیا ما را از آن ارزشهای عام دور می‌کند یا نزدیک. اینجاست که مفهوم قدرت و سیاست‌هایی که در دولت پیگیری می‌شود مورد توجه قرار می‌گیرد.

با پرداختن به این بحث که آیا به ارزشهای مشترک توجه دارند یا ندارند و روشن می‌شود که این خرده فرهنگها به خرده فرهنگ معارض تبدیل می‌شوند یا خرده فرهنگ‌ها بطور طبیعی فرهنگ عام را می‌پذیرند.

سه گروه‌بندی در خرده فرهنگها اثر می‌گذارد. یکی ساخت شبکه‌ای است. در افراد يك محله و يك روستا بعد از مدتی يك ارزشهای مشترکی ناشی از تعامل شان شکل می‌گیرد. مثلا محله جنوب شهر يك ارزشها و فرهنگهایی دارند تا حدی مغایر با فرهنگ شمال شهری‌هاست.

علاوه بر آن گروه‌بندیهای افقی داریم که ما از آن بعنوان گروه‌بندیهای قومی، جنسی، نژادی، مذهبی یا به تعبیر عام‌تر اجتماعات طبیعی یاد می‌کنیم. گروه‌بندی سوم يك مفهوم جدیدی است که با شکل‌گیری جامعه مدنی بروز پیدا کرده و در دو بعد عمده احزاب و طبقات اجتماعی مطرح می‌شود. یعنی گروه‌بندیهایی که ناشی از دستیابی متفاوت افراد به منابع کمیاب است. هر کدام از اینها خودش يك خرده فرهنگ را در قالب طبقات اجتماعی ایجاد می‌کند. در واقع فرهنگ يك مفهوم سیال است و ازلی و ابدی نیست با عناصر ذهنی و فکری ماقبل یا حول و حوش خودش ترکیب می‌شود و علاوه بر آن تعاملی با فرایند تفکیک دارد.

می‌توان گفت فرهنگ، ارزشها و هنجارهاست و سیاست هم قدرت است. حالا باید دید چه تعریفی از قدرت می‌توانیم ارایه بدهیم که در واقع

ما چیزی بنام سیاست به مفهوم خاص نداشتیم. یعنی ما وقتی که پای‌مان را از حوزه عمل فردی بیرون گذاشتیم وارد حیات اجتماعی می‌شویم، یعنی دقیقا همان موضوعی که مشخصا مربوط به حوزه سیاست است. همان مردمان ایران باستان هم که مدیریت و رفتاری از خودشان بروز می‌دادند متأثر از فرهنگ شان بوده است.

عماد افروغ: چون ما هنوز تعریفی از سیاست نکرده‌ایم من احساس می‌کنم عمل سیاسی با نظام سیاسی و مفهوم دولت خلط شده است. قدر مسلم اینکه دولت يك پدیده نوین است اما عمل سیاسی يك پدیده قدیمی است. مفهوم کلیدی سیاست قدرت است یعنی چگونگی دستیابی و توزیع قدرت در جامعه.

فرهنگ يك بحث ترکیبی است و چون يك امر اجتماعی است با عناصر دیگر ترکیب می‌شود. مثلا در يك زمان، دین با فرهنگ ایران باستان پیوند می‌خورد. این بدان معنی است که در واقع يك مقدماتی می‌بینیم در فرهنگ باستانی وجود داشته که این پیوند برقرار شده است. اگر خصلت دینداری ایرانیان نبود هیچگاه این پیوند برقرار نمی‌شد. در واقع از عناصر مقوم هویت فرهنگی ما همین دینداری است. با چند خصلتی که در ایرانیان باستان و در آیین زردشت هم دیده می‌شود، یکتاپرستی، تلفیق دین و سیاست و فلسفه تاریخ اوستایی از خصلتهای فرهنگ ایرانی است که ادامه آن در فلسفه تاریخ شیعه به نحو کاملتری دیده می‌شود بطوری که می‌توان بطور قاطع ادعا کرد که آیین زردشت در اسلام مستحیل شد.

همین نظام باورها و اندیشه‌ها که حالا ما به عنوان عناصر مقوم فرهنگ از آن یاد کردیم در تمام گروهها و اقشار مختلف یکسان تجلی پیدا نکرده و از اینجاست که پای بحث خرده فرهنگ‌ها به میان

من در مقام داوری نبودم که آنچه در جامعه غربی تحقق پذیرفته آیا دموکراسی به مفهوم واقعی است یا نه؟ وجهه انسانی تمدن غرب ریشه در یونان باستان دارد و این چیزی که الان ما مضموم می‌شماریم برخاسته از وجهه بشری است. در هر صورت من در مقام نقل بودم نه داوری و قضاوت و آنچه که نقل کردم مورد پذیرش بنده نیست.

با توجه به تعاریفی که عنوان شد، سؤال مشخص این است که این روشها و ارزشهاست که نحوه توزیع قدرت در جوامع را شکل می‌دهد یا اینکه نحوه توزیع قدرت است که باورها و ارزشها را در جامعه ایجاد می‌کند؟

کتابخانه

از فرهنگ ملی صحبت شد. آیا بعنوان مثال، انقلاب اسلامی برخاسته و تبلور یافته فرهنگ ملی ایرانیان است یا نه، انقلاب خود داعیه‌دار ساختن فرهنگ جدیدی در جامعه است؟

عباس قائم مقامی: انقلاب اسلامی برخاسته از يك فرهنگ بوده و دقیقاً ماهیت اسلامی هم بخاطر همان فرهنگ تغذیه کننده و برانگیزنده آن بوده است. برای بررسی ماهیت هر انقلابی باید فرهنگ حاکم بر آن جامعه را بررسی و مطالعه کنیم. در واقع از نشانه‌های قطعی که می‌توان بر اساس آن نسبت به ماهیت يك انقلاب قضاوت کرد این است که فرهنگ حاکم بر آن جامعه را مورد روانکاوی و بازشناسی قرار بدهیم.

امام خمینی (ره) در سالهای اولیه نهضت جامعه را به سمت فرهنگ اسلامی و دینی سوق دادند. امامان معصوم از ایجاد تحولات انفجاری و آن چیزی که امروز بعنوان کودتا و حرکت‌های براندازی مسلحانه از آن یاد می‌شود بشدت پرهیز می‌کردند و دیگران را هم برحذر می‌داشتند.

شما می‌بینید در مقاطع خاصی از حیات معصوم فرصت برای تغییر نظام سیاسی وجود دارد. اما معصوم ترجیح می‌دهد که فرهنگ را تغییر بدهد نه نظام سیاسی را. چون نظام سیاسی را به راحتی می‌توان عوض کرد. در ادامه بحث هم باید دید نظام سیاسی که با قهر و غلبه حاکم می‌شود تا چه حد می‌تواند ذائقه فرهنگی مردم را تغییر بدهد، بهمین دلیل امامان معصوم فرهنگ‌سازی را در اولویت قرار می‌دهند. امام جعفر صادق (ع) و امام باقر (ع) در دوران امویان و عباسیان که می‌توانستند از درگیری و نزاع يك استفاده سیاسی بکنند اما این کار را نمی‌کنند و تلاش دارند تا با بیدار کردن وجدان مردم زمینه برای رجعت آنها به فرهنگ دینی‌شان را فراهم کنند. کاری که حضرت امام در ۱۵ سال نهضت اسلامی کردند و این رجعت در ۲۲ بهمن ثمر داد. می‌توان گفت یکی از کارکردهای نخبگان و روشنفکران و مصلحان

اجتماعی دقیقاً همین است.

علی شریعتمداری: هر چند ایران بدست خلفای اسلامی فتح شد ولی حتی بعد که ایران مستقل شد به دین باستانی خود برگشت. این نشان می‌دهد که اسلام بخاطر داشتن زمینه‌های مختلف اخلاقی، اجتماعی، معنوی و ... در میان ایرانیان جایگاه ویژه‌ای داشت.

وقایع مهمی که در مملکت ما روی داده - مانند مشروطیت و ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی نشان داد که عنصر اسلامی يك عنصر فعال و مقتدر بوده است. البته این فرهنگ در طول زمان دچار تحول شده است.

در چنین جامعه‌ای سیاست هم منبعث از فرهنگ اسلامی است. یعنی مجموعه‌ای در چهارچوب اسلام تکلیف همه را روشن می‌کند. اینکه خط مشی ما در ارتباط با دنیای خارج، با مسلمانان، در مسایل اقتصادی، اجتماعی و ... چگونه باشد، همه را اسلام مشخص کرده است.

عماد افروغ: فرهنگ مشروعیت دارد. اما نظام سیاسی نیاز دارد که این مشروعیت را بدست بیاورد. هر نظام سیاسی دو مسئولیت اجرایی و اخلاقی دارد که اگر آنها را آدا نکنند در دو بعد حقانیت و مقبولیت دچار بحران می‌شود. مسئولیت اجرایی ارزشها و هنجارهای مورد قبول را شامل می‌شود و مسئولیت اخلاقی هم منافع ملی را دربرمی‌گیرد. يك نظام سیاسی نمی‌تواند به ارزشها بی‌توجه باشد و فقط در خدمت يك گروه خاص حرکت کند. این مسأله، یعنی بده و بستان بین فرهنگ و نظام سیاسی. از همین امر برای پاسخ به سؤال استفاده می‌کنم و می‌گویم انقلاب اسلامی در نتیجه يك بحران مشروعیت نظام سیاسی بوجود آمد. یعنی بحران مشروعیت يك نظام سیاسی که در خدمت طبقه خاصی قرار داشت و به باورهای مورد قبول مردم بی‌توجه شده بود. تئوری انقلاب اسلامی برآمده از گفتمان ایرانی اسلامی است. البته تئوری بعد انتزاعی قضیه است. این بعد انتزاعی نیازمند يك شرایط انضمامی هم هست. در واقع شرایط اقتصادی و ساختاری، و سیاسی عوامل زمینه‌ساز انقلاب بودند. می‌خواهم بگویم انقلاب اسلامی ایران و تئوری حضرت امام با برداشت‌های دینی پیوند خورده و این برداشت‌ها دینی در اعماق و لایه‌های عمیق فرهنگ مردم نهفته بود.

اگر امام می‌خواست که ارزشهایی را بر این فرهنگ بار بکند قابل پذیرش نبود. امام روی آن لایه‌ها، باورها و ارزشهای عمیق جامعه انگشت گذاشت.

من اعتقاد این است که در واقع قبول تشیع هم ریشه در تمدن ایرانی‌ها در گذشته داشته است. یعنی نظام چند بت پرستی اعراب به آنها اجازه نمی‌داد که به امامت و ولایت برسند.

منظور این نیست که شیعه محصول ایرانی است بلکه می‌خواهم بگویم ایرانی می‌تواند این مسأله را

بفهمد و برجسته بکند. حضرت امام خمینی (ره) هم می‌آید و لایه‌های فرهنگ ایرانی و اسلامی را مطرح می‌کند.

عباس قائم مقامی: فرهنگ ملی ما در فرهنگ اسلامی باز تولید شد. و بواسطه زمینه‌های فکری کاملاً جا افتاد. در عصر صفویه علمای اسلامی با پادشاهان صفوی يك تعامل پیدا می‌کنند. این تعامل مبتنی بر این نکته است که نظام سلطنتی را در تضاد با فرهنگ اسلامی می‌دانند. اما چون جامعه دچار بیگانگی شده و از فرهنگ اسلامی فاصله گرفته علمای شیعی تشخیص می‌دهند که برای بیدار کردن وجدان خفته فرهنگی جامعه ایران بایستی در تعامل با نظام سیاسی آن را دچار تحول بکنند و با در اختیار گرفتن بخشی از امکانات و حاکمیت و قدرت سیاسی بتوانند در جهت احیای فرهنگی و رجعت به هدفهای فرهنگی قدم بردارند و موفقیت‌هایی هم بدست می‌آورند. نتیجه اینکه آن چیزی که در نظام سلطنتی در طول تاریخ ایران بوده نه اینکه نتیجه منطقی فرهنگ ایران اسلامی باشد بلکه نتیجه خفتگی و فاصله گرفتن و از خود بیگانگی در مقاطعی از تاریخ بوده است و قطعاً آن نظام‌ها را نمی‌توان نتیجه منطقی و برآیند فرهنگ اسلامی بدانیم.

عماد افروغ: ممکن است که عناصر مستعد يك نظام سیاسی مطلوب، در يك فرهنگ وجود داشته باشد و مردم به آن بی‌توجه باشند. ایدئولوژی خودش يك بحث است و نحوه برخورد مردم و مسئولیت‌پذیری‌شان در پذیرش آن ایدئولوژی بحث دیگری است. حضرت امام، هم آن باورها را ایجاد کرد و هم دوشادوش سایر متفکران و اندیشمندان متعهد ما در واقع آن مسئولیت را در مردم ایجاد کرد که در واقع به آن باور توجه داشته باشند. علت پیروزی حضرت امام و انقلاب اسلامی، بازگشت به هویت تاریخی ایرانی با شاخصه دینی آن بود.

کتابخانه

هر نظام سیاسی برای شکل‌گیری باید مبتنی بر مؤلفه‌های خاص فرهنگی خودش باشد. یعنی بر اساس اندیشه لیبرالیسم نمی‌توانیم يك نظام مبتنی بر توتالیتر داشته باشیم. هر فرهنگی نظام سیاسی خاص خودش را دارد و این دو بر هم تأثیر می‌گذارند. شما بیان داشتید که نظام اسلامی منبعث از فرهنگ اسلامی ایرانی است.

حال آیا این نظام نیز خودش فرهنگ‌ساز است و اگر چنین باشد، این فرهنگ چه ویژگی‌هایی دارد؟

عماد افروغ: در واقع سؤال این است که آیا نظام سیاسی هم به نوبه خود باعث فرهنگ‌سازی می‌شود؟ من احساس این است که می‌تواند باعث گسترش یا تحکیم سیاسی، ارزشی و فکری يك فرهنگ بشود. اما اگر هر نظام سیاسی کارکردهای اجرایی و اخلاقی خودش را فراموش بکند خواه ناخواه باعث خدشه وارد شدن در آن فرهنگ هم می‌شود و آن فرهنگ را بی‌تأثیر و غیر کارآمد جلوه

می دهد.

عباس قائم مقامی : اینکه يك نظام سیاسی چه تأثیری در فرهنگ سازی دارد بحث مهمی است. این دو صورت دارد. نظام سیاسی در يك فرآیند طبیعی مولود فرهنگ حاکم بر آن جامعه است. وقتی مولود آن فرهنگ حاکم بر جامعه شد این دو صورت دارد. یا این مولود در مولود بودن و معلولیتش نسبت به آن فرهنگ وفادار باقی می ماند. (که در اینجا يك نوع کارکرد از خودش بروز می دهد) و یا که به دشمنی با پدر خودش برمی خیزد و از آن خواسته های اصلی فاصله گرفته و در تضاد قرار می گیرد. ما در طول تاریخ هر دو را شاهد بوده ایم. حکومتی مثل حکومت نبوی و علوی مولود فرهنگ اسلامی است. و نحوه تعامل در آن به منشاء خودش حضرت امیر و حضرت رسول وفادار باقی میمانند. باز با نظام اموی و عباسی مواجه هستیم که داعیه این را داشتند که زائیده تفکر و فرهنگ اسلامی هستند، اما چگونه از آن فرهنگ فاصله گرفتند؟

از کارکردهای اصلی نظام سیاسی نسبت به فرهنگ جامعه این است که به کارآمدی اصلی آن کمک بکند. یعنی پویایی آن را تضمین کند و به نسلهای بعدی انتقال دهد. نظام سیاسی با توجه به توانایی ها و امکاناتی که دارد می تواند به کارآمدی اصلی فرهنگ اسلامی کمک بکند و بقای آن فرهنگ را تضمین بکند. اما همان نظامی که با انگیزه های اسلامی روی کار آمده می تواند دچار يك تحولی بشود که با اصل فاصله بگیرد و ناگزیر حرکتی را مبنی بر استحاله فرهنگی جامعه شروع بکند یعنی بخواد ذائقه فرهنگی جامعه را عوض بکند تا بتواند مشروعیت خودش را حفظ بکند. این دو نکته متفاوتی است که نظام سیاسی در تعامل با فرهنگ می تواند داشته باشد.

فرهنگ ملی ما دو عنصر اصلی فعال و متفعل دارد. عنصر فعال در فرهنگ ملی ما همان عنصر اسلامی و بیداری است و لذا نقش اصلی را در تحولات اجتماعی هم همین عنصر ایجاد می کند

عماد فروغ : اینکه نظام سیاسی چه تأثیری روی فرهنگ دارد بحث عمیقی است. نظام سیاسی به تعمیق و گسترش و کارآمدی فرهنگ کمک می کند. اما اگر نظام سیاسی در خدمت ارزشها و منافع ملی نبود حاصل آن چیست؟ فقط ساقط شدن آن نظام است یا نه، ضررهای طولی الممدتی دارد که جبران آن بسادگی امکان پذیر نیست. مثل حکومت بنی امیه و بنی عباس. وقتی جهان بینی، توحیدی و الهی شد دیگر باید و نباید و شیوه زندگی و تمام اینها را تعیین می کند. یعنی ساحت ارزش و نگرش نمی توانند از ساحت های عاطفی و رفتاری جدا باشند. ممکن است اشکال متفاوت باشد ولی همه آنها به يك مبنای برمی گردد. در فرهنگ ملی - ایرانی ما هم تمرکز قدرت مبنای بوده است. البته نمی خواهم بگویم آن تمرکزی که در زمان ساسانیان بوده همان تمرکزی است که در زمان پیامبر اکرم (ص) یا در

زمان حضرت امیر بوده است. اما يك عناصر مشترك وجود دارد. یکتاپرستی، تلیفیک دین و سیاست و تاریخ ابوستایی مبنی بر نبرد نیروهای اهورایی و اهریمنی و نقشی که انسان در کمک به نیروهای اهورایی در شکست نیروهای اهریمنی دارد، سه مؤلفه فرهنگ ایرانی است. در اینجا سائترالیزم و تمرکزگرایی پیش می آید. سلسله مراتب قدرت در همه کشورهای جهان وجود دارد. شاید با سائترالیزم بتوانیم به آن روح واحد دینی دست یابیم ولی در تمرکز اینگونه نیست. سائترالیزم به معنی همان سلسله مراتب و نظارت از مرکز است، اما تمرکز يك مفهوم جدید است. در واقع می توان گفت در اندیشه اسلامی تمامیت نگری وجود دارد و این فقط در ساحت فکر نیست بلکه در ساحت عمل هم مشاهده می شود.

اگر قرار باشد حکومت دینی اتفاق بیفتد این حکومت بر پایه یکتونگ نگرش حاکم می شود. حکومت دینی با نگرش فلسفی دوالیسم همخوانی ندارد. حکومت اسلامی باید تداوم بخش امامت باشد. اما ممکن است در اشکال و در مؤلفه ها يك تفاوت هایی وجود داشته باشد. اما وقتی کسی نگاه می کند به سائترالیزم می رسد. یعنی در واقع نقشی که يك رهبر در حکومت اسلامی دارد با نقشی که رئیس جمهور منتخب در جمهوریه های مختلف دارد خیلی فرق می کند. برای اینکه آنها فقط به شیوه حکومت توجه می کنند ولی ما، هم به شیوه حکومت توجه داریم و هم به اینکه چه کسی می خواهد حاکم بشود. یعنی ویژگی شخص حاکم برای ما اهمیتش به اندازه شیوه حکومت مطرح است.

عباس قائم مقامی : يك نظریه تاریخی وجود دارد مبنی بر اینکه اندیشه دینی باز تولید فرهنگ ملی است. دقیقاً برخلاف آن چیزی که اینجا ذکر شد من معتقدم این فرهنگ ملی بود که در دل تفکر اسلامی جا گرفت. بنابراین عنصر فعال فرهنگ ملی ما، همان اندیشه اسلامی و دینی ماست. همانطور که اشاره شد، اساساً اندیشه ولایت و امامت ادامه منطقی اندیشه توحیدی و وحدانیت در نظام تکوین است. دقیقاً به همین جهت که منشأ تکوین را ما واحد می دانیم، تشریح را هم به همان تکوین برمی گردانیم. منشأ تشریح همان منشاء تکوین است و نتیجه علمی اش این است که اساساً در تفکر اسلامی آن کسی ولایت دارد که خالق است. لذا این را فقها و متفکران اسلامی بعنوان يك اصل قطعی تلقی کرده و می گویند اصل، نفی سلطه دیگر نسبت به دیگری است.

مثلاً مرحوم شیخ در مکاسب و دیگران در مکتوبات فقهی، مکرر این اصل را مبنای قرار داده اند که هیچ احدی بر احد دیگری ولایت ندارد. ولایت فقط از ان خداست.

حالا اگر ما بخواهیم از این اصل کلی خارج بشویم، باز منشاء آن به همان ولی مطلق برمی گردد

که حضرت حق است. در نتیجه اگر معصوم هم دارای ولایت می شود باید متوجه يك عنوان و حیثیت حقوقی شود نه متوجه يك حیثیت حقیقی. دقیقاً نقطه مقابل تفکر سلطنتی و توتالیتری که دقیقاً آن نظام مقابل اندیشه توحیدی قرار دارد.

این يك چیز پذیرفته شده ای است که رفتار و حیات اجتماعی مبتنی بر فرهنگ است. منتها به اینگونه نیست که فرهنگ حالت ایستا و حالت راکد داشته باشد و هیچ پویایی و تحولی را نپذیرد.

فلسفه يك مفهوم عقلانی دارد و این تغییرپذیر نیست. شیوه های فکر فلسفه می تواند تغییر بکند اما خود فلسفه و مبنای عقلی تحول پذیر نیست اما فرهنگ يك جامعه دینی تحول را می پذیرد. و می توان گفت فرهنگ از این جهت شبیه تمدن است چون فرهنگ متأثر از اندیشه شکل می گیرد ولی لزوماً اینطور نیست که تنها عناصر تشکیل دهنده فرهنگ يك جامعه، اندیشه دینی یا اندیشه فلسفی يك جامعه باشد. الان فرهنگ ما آمیزه ای از فرهنگ ملی و دینی است که مهمترین جزء آن اندیشه اسلامی است و در کنار آن ما تفکرات و باورهای سنتی را هم داریم. شیوه هایی داریم که از ایران باستان به ما رسیده است و چون در تعارض با اندیشه دینی نبوده اسلام آنها را رد نکرده و بلکه تأیید کرده لذا آنها هم جزء عناصر فرهنگ ملی ما شده است. لذا الان دقیقاً ما همین پویایی را در عین ثبات عناصر اصلی در فرهنگ حاکم بر جامعه خودمان می بینیم و دقیقاً همین تحول پذیری و خاصیت پویایی است که فرهنگ را می تواند در طول تاریخ و اعصار جریان ببخشد و به نسلهای بعدی منتقل بکند. لذا یکی از خصوصیات اندیشه دینی این است که اندیشه اسلامی ما می تواند به صورت فرهنگ در بیاید. هر اندیشه ای تا مادامی که نتواند مبنای سازنده يك فرهنگ و مبنای سازنده يك تمدن بشری باشد مطمئناً نمی تواند در طول اعصار جریان پیدا کند و تاریخ ساز باشد، بلکه تبدیل به يك موجود تاریخی می شود. در واقع این فرهنگ است که سازنده عمل می باشد. اما اینگونه نیست که در ادامه و عمل سیاسی و مجموعه رفتار اجتماعی مردم يك جامعه ای تأثیر و تحول فرهنگی نداشته باشد. همان مردمان ایران باستان هم رفتاری از خودشان بروز می دادند و يك نحوه مدیریت - حالا شهری یا جمعی بگوئیم - ارائه می دادند که متأثر از فرهنگ بود. اما این فرهنگ در همان مقام عمل و در رفتاری که داشتند به مرور زمان تحول را هم پذیرفته و تکامل پیدا کرده است.

کتابخانه

: ابعاد دیگری از

موضوع بحث باقی ماند که در فرصتهای دیگر به آن می پردازیم. از حضور شما اساتید در این میزگرد سپاسگزاریم.